

نگاهی به فیلم «مست عشق»، به کارگردانی حسن فتحی

قمار عاشقانه

• منوچهر دین‌پرست

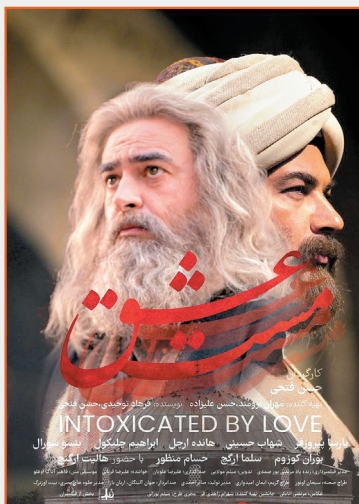


شیفتگان ادبیات و عرفان، به خوبی از سرشت و سرنوشت مولانای بلخی و شمس تبریزی آگاهی دارند. آنان به خوبی می‌دانند که این دو چراغ تابناک عرفان اسلامی، چه تاثیر شگرفی از خود به جای گذاشتند. از سوی دیگر، نحوه رویارویی و آشنایی این دو نیز داستانی است پر رمز و راز که هر شیفته‌ای را به خود جذب می‌کند. همین مواجهه باعث شد که حسن فتحی، کارگردان چیره دست ایرانی را به سوی ساخت فیلمی درباره شمس و مولانا با نام «مست عشق» وادارد.

مست عشق داستانی عاشقانه و عارفانه از آشنایی این دو و سیری در ادبیات عرفانی و خودشناسی و تصوف است. فتحی به عنوان یک کارگردان سینما، نه در پی بازآفرینی کتابی پژوهشی است و نه به دنبال روایتی خواندنی. او با استفاده خوب و تحسین برانگیز از مادیوم سینما سعی کرده این داستان عاشقانه و عارفانه را به خوبی به تصویر کشد. روایت سینمایی فتحی را باید فتح بابی خوب در عالم سینمایی دانست که توانسته است از شخصیت‌های ادبیات ایرانی به نحوی قابل تامل و توجه استفاده کند.

در سینمای ایران، فیلم‌های بسیاری درباب اشخاص فرهنگی ساخته شده است که مانند: «کمال‌الملک» علی حاتمی، اما کمتر فیلمی به سراغ شاعران طراز اول رفته است. ما اساساً فیلمی درباب سعدی و حافظ و نظامی و فردوسی و خیام و ... نداریم. از سوی دیگر، ساختن فیلمی درباره چنین شخصیت‌هایی، کاری است سترگ و جانفروسا. چرا که کارگردان باید از گزند تحریف تاریخی و اسطوره پردازی اغراق شده دور بماند و از سوی دیگر باید فیلم را در قالب سینمایی درآورد و داستانی بیافریند که پتانسیل اکران آن بر پرده سفید را داشته باشد.

حسن فتحی با بهره برداری از این دو توانسته است با آفرینش چند داستان در فیلم مست عشق، نه تنها روایت مواجهه مولانا و شمس را بازگو کند، بلکه توانسته است با پرداختن با موارد دیگری مانند عشق علاءالدین به کیمیا خاتون و خواستگاری شمس از کیمیا خاتون و در نهایت ازدواج او یا ماجرای کیزی به نام مریم مسیحی و دلباختگی سرداری به نام اسکندر و خرده روایت‌های دیگر، هارمونی معناداری از عشق و عرفان بیافریند.



اهمیت مست عشق را باید در کالبد دینامیک آن دانست که جریان سیال دارد و داستان فیلم در یک خط روایی مستقیم قرار نمی‌گیرد و کارگردان با فلاش‌بک و فلاش‌فورواردهای نسبتاً زیاد، مخاطب را در سرگردانی قرار نمی‌دهد و او را در خلأی معنایی رها نمی‌کند. کارگردان با استفاده از دو بازیگر کارکنده و جذاب سینمای ایران، «شهاب حسینی» در نقش شمس تبریزی و «پارسا پیروزفر» در نقش مولانا، داستان فیلم را غنای بیشتری داده است.

این دو با بازی خوبی که ایفا می‌کنند، ما را با دو عارفی شوریده حال اما نه شوریده پوش آشنا می‌کنند که نقش مؤثری در جذب مخاطب دارند. فیلمبرداری و استفاده خوب از لوکیشن و موسیقی تحسین برانگیزی که در فیلم به کار رفته نیز بر اهمیت آن افزوده است. البته بازی هنرپیشه‌های ترکیه‌ای مانند: «بوراک توزکوپاران» در نقش سلطان ولد (پسر مولانا)، «بوران کوزوم» در نقش علاءالدین، «هانده ارچل» در نقش کیمیا خاتون (دختر مولانا) و «سنسو سوزال» در نقش مریم و «ابراهیم چلیک کول» در نقش اسکندر نیز توانسته فیلمی را خلق کند که مخاطب ایرانی و ترکیه‌ای هر دو بتوانند با آن ارتباط نوینی برقرار سازند.

به نکته آغازین که اشاره شد بازگردم. اساساً این گونه فیلم‌ها که رسالت و معنای آنها در داستان سینمایی شان اولویت دارد، دشواری و سختی‌های خاصی دارند؛ چرا که کارگردان باید به شدت از عشق زمینی و عشق عرفانی، دو مقوله‌ای هستند که در فیلم به خوبی شاهد آن هستیم. از گفتگوهای شمس و مولانا تا دلباختگی اسکندر و مریم. بر همین اساس است که فتحی در پایان بندی فیلم، مخاطب را در دریای عرفان و تصوف رها می‌کند و با شنیدن موسیقی دل‌انگیز فاهیر آتاک اوغلو و صدای شورانگیز علی‌رضا قربانی، معنای فیلم را درمی‌یابد و با ذهنی شوریده و حالی درگون شده، سالن تاریک سینما را ترک می‌کند.

مست عشق را با تمام ایرادات فنی و سینمایی که می‌توان به آن گرفت، باید اتفاق خوبی دانست که هنوز رگه‌هایی از ساخت فیلم‌های تاریخی و زیبا که از بحران معنایی دور هستند، در آن قرار دارد. مست عشق را نباید با پیش‌فرض کلی شمس و مولانا به تماشا نشست. فیلم، تنها بارعاشقانه‌ای را از سه منظر به تصویر می‌کشد که جنبه‌های معرفت‌شناسانه دارد و از این منظر، به خوبی می‌تواند رسالت خود را پیاده کند.

غلظت تم داستانی اثر در کنار تعدد کاراکترهای پرکارکرد، سبب شده است تا مست عشق به لحاظ هویت داستانی بتواند مخاطب خود را درگیر و او را با داستان همراه کند. سینمای ما نیازمند ساخت بسیاری از فیلم‌هایی است که بر تاریخ و فرهنگ ایران استوار و بتواند زبان دیگری از فرهنگ و تمدن ما باشد.

نگاهی به کتاب «دنیا بدون من»

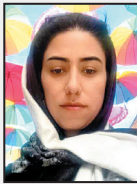
نوشته الهام کوهی

کتاب و قهوه سرد



محمد رضا حیدرزاده

کتاب خواندن در کافه، قهوه‌ام را سرد کرده بود. از نگاه کافه چی می‌توانستم بخوانم که: «زود باش قهوه ات را بخور، گورت رو گم کن!». کیک را خوردم و چند جرعه از قهوه نوشیدم تا کیک پایین برود. از کافه خارج شدم. خدا کند مامان خانه نباشد و امروز این کتاب را تمام کنم. مامان خانه نبود.



شروع به خواندن کتاب کردم و پاراگراف آخر بودم که مامان از راه رسید. «یا خود خدا...!». مظلومانه سلام دادم. با سر جواب داد و وارد آشپزخانه شد. می‌دانستم قرار است چه بگوید. برای همین تند تند پیش دستی و پوست میوه‌هایی را که روی میز ریخته بودم جمع کردم.

به اتاقم رفتم. در کوله پشتی دنبال شارژر گوشی بودم که چشمم به کتابی که امروز هدیه گرفته بودم خورد. کتاب را بیرون کشیدم: «مثل خون در رگ‌های من». فروشنده به

مناسبت سال روز تاسیس کتاب فروشی به مشتری‌های دائمش کتاب هدیه می‌داد. کتاب را برداشتم و صفحه اولش را باز کردم. دست خط زیبایی با خودکار آبی مانع از آن شد که کتاب را ورق بزنم. نوشته بود: «...به عشق تو کتابفروشی را باز می‌کنم. هر روز منتظر توام. می‌دونم لایقت نیستم اما عاشقتم: عطا...»



رمان «دنیا بدون من»، نوشته الهام کوهی، توسط انتشارات قو به بازار کتاب آمده است. این کتاب شامل هفت داستان به هم پیوسته و هفت مرحله از خودآگاهی است که از شدت روزمرگی در داستان‌ها و رمان‌های دیگر کمتر به آنها پرداخت شده است. روایت‌هایی ملموس از زندگی تک‌تک ما آدم‌ها که در یک لحظه و با یک اتفاق، خودمان را گم می‌کنیم. قطعاً داستان زندگی ما شبیه همه این داستان‌های این کتاب خواهد بود و یا شاید شبیه همه این داستان‌ها: قبل از اینکه به دنیای بدون خود برسیم باید خودمان را از لا به لای آدم‌ها و اتفاقاتی که تکه تکه مان کرده اند، پیدا کنیم...»

«الهام کوهی» متولد سال ۱۳۷۰ و دارای مدرک فوق لیسانس در رشته اکرواکولوژی است که یکی از گرایش‌های زراعت و اصلاح نباتات است. او نوشتن را با علاقه و اعتماد به نفس خاصی آغاز کرد. ابتدا یک مجموعه داستان به نام «آخرین بازی» منتشر کرد و با کسب تجربه بیشتر، رمان «دنیا بدون من» را نوشت. نوشتن نقد فیلم برای نشریات سینمایی نیز از دیگر فعالیت‌های این نویسنده است.

در ادامه این داستان می‌خوانیم:

اولین خواستگارم بود. می‌خواستم بروم به مامان بگویم آن گاو می‌کردی هیچ وقت پیدا نمی‌شود تا شتر من را از سرت کم کند، پیدا شد. اولین باری بود که کسی از من خواستگاری می‌کرد. ذوق کرده بودم. این ذوق، ذوق ازدواج نبود. چون اصلاً تصمیمی به ازدواج نداشتم. ذوق از این بود که اینقدرها هم که مادرم می‌گفت، نجسب نیستم. ذوق از این که وقتی مامان می‌گفت سی سالت شده، یک نفر در این خانه را نزد، حرفی برای گفتن داشته باشم.

کتاب به دست، رفتم جلوی مامانم. گفتم: «این کتاب رو واسه چی آوردی؟ کی عصبانی میشم این کتاب‌های تو رو می‌سوزونم، نمی‌دونم». آهی کشیدم و به کتاب اشاره کردم: «این کتاب...؟ این رو کتاب فروش کادو داد...». تو صفحه اول از خواستگاری کرده. ماتش برد. در ذهنش کمی مزه مزه کرد و بعد کمی خوشحال شد. اما دوباره اخم کرد: «خوبه خواستگار دختر مردم رئیس رؤساست. خواستگار دختر من فقیر فقرا. لابد ذوق هم کردی که کتاب فروش از خواستگاری کرده؟ دیوانه چه دیوانه ببیند، خوشش آید!»